



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۰

رَحْمِ كُنْ اَر زخمِ شَوَمِ سَرِ بَه سَرِ
مرهمِ صبرمِ دِهْ و رَنجَمِ بَبَرِ

وَر همه در زَهرِ دهیِ غوطه‌ام
زَهرِ مرا غوطه‌یِ دِه اندرِ شِکَرِ

بَحْرِ اگَر تلخِ بُوَد همچو زَهرِ
هستِ صدفِ عصمتِ (۱) جانِ کُهرِ

اِبَرِ تُرُشِ رُو (۲) که غمِ انگیزِ شُد
مژده تو دادیش ز رِزُقِ و مَطَرِ (۳)

مادرِ اگَر چه که همه رَحْمَتِست
رحمتِ حقِ بینِ تو ز قَهْرِ پدَرِ

سُرْمَهٗ نو باید در چشمِ دل
وَر نه چه داند رِه سُرْمَهٗ بَصَرِ (۴)؟

بود به بَصْرَهٗ به یکی کو خراب
خانَهٗ درویشِ به عهدِ عُمَرِ

مُفْلِسِ (۵) و مِسکینِ بُد و صاحبِ عیالِ
جملهٗ آن خانَهٗ یک از یکِ بَتَرِ

هر یک مشهور به خواهندگی (۶)
خلقِ ز بس کُدیَهٗ شانِ (۷) بَرِ حَذَرِ

بود لحافِ شَبِشانِ ماهتابِ
روزِ طَوافِ همه شانِ دَرِ بَدَرِ

گر بکنم قصه ز ادبیرشان^(۸)
درد دل افزایش با درد سر

شاه کریمی برسد از شکار
شد سوی آن خانه ز گرد سفر

در پزد از تشنگی و آب خواست
آمد از آن خانه یتیمی به در

گفت که هست آب، ولی کوزه نیست
آب یتیمان بود از چشم تر

شاه درین بود که لشکر رسید
همچو ستاره همه گرد قمر

گفت برای دل من هر یکی
در حق این قوم بیخشید زر

گنج شد آن خانه ز اقبال شاه
روشن و آراسته، زیر و زبر

ولوله و آوازه به شهر اوفتاد
شهر به نظاره پی یکدگر

گفت یکی کاخر ای مُفلسان
کشت به یک روز نیاید به بر

حال شما دی همگان دیده اند
کُن فیکون^(۹) گس نشود بخت ور^(۱۰)

ور بشود بخت ور آخر چنین
کی شود او همچو فلک مُشْتَهَر^(۱۱)؟

گفت: کریمی سوی بر ما گذشت
کرد درین خانه به رحمت نظر

قصه درازست و اشارت بس است
دیده فزون دار و سخن مختصر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

هیچ طبیبی ندهد بی‌مرضی حَبِّ (۱۳) و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آب رحمت بآیدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوق فلک، بانگ سماع

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوش ات آید از گردون، خروش

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا ببینی باغ و سَرِوستانِ غیب

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریخُ الله در آید در مَشام

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعم شِگر

داروی مردی کُن و عِنین (۱۳) مپوی
تا برون آیند صد گون خوب روی

کُنده تن را ز پای جان بکن
تا کند جولان به گردِ انجمن

عُلُّ بخل از دست و گردن دور کُن
بختِ نو در یاب در چرخِ کُهَن

ور نمی‌تانی به کعبهٔ لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است
رحمتِ کُلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

دایه و مادر بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفل او گریان شود

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اُدْعُوا الله، بی زاری مباش*
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

هُوی هُوی باد و شیرافشان ابر
در غم ما اُند، یک ساعت تو صبر

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نشنیده‌ای؟**
اندرین پستی چه بر چَفْسیده‌ای؟

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قَعِرِ سُفول (۱۴)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

* قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۱۱۰

« قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ »

« بگو: چه الله را بخوانید چه رحمان را بخوانید، هر کدام را که بخوانید، نامهای نیکو از آن اوست. »

** قرآن کریم، سوره ذاریات(۵۱)، آیه ۲۲

« وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ »

« و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظَفَر^(۱۵)
بر صدف آید ضرر، نَبی بر گُهر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵

طفلِ یک روزه همی‌داند طریق
که بگریم تا رسد دایه شَفِیق^(۱۶)

تو نمی‌دانی که دایه دایگان
گم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟

گفت فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا، گوش دار*
تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

گریه ابرست و سوزِ آفتاب
اُسْتُن^(۱۷) دنیا، همین دو رشته تاب^(۱۸)

*** قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۸۲**

« فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيُكْفُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ »

« به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگیرند. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۴۲۵

مینال که آن ناله شنو همسایه است
مینال که بانک طفل مهر دایه است

هرچند که آن دایه جان خودرایه است
مینال که ناله عشق را سرمایه است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

صوفیی از فقر چون در غم شود
عین فقرش دایه و مَطْعَم (۱۹) شود

زآنکه جنت از مکاره (۲۰) رُسته است
رحم، قسم عاجزی اِشکسته است

آنکه سرها بشکند او از عُلو (۲۱)
رحم حق و خلق ناید سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر (۲۳)
هست آن سلطانِ دل ها منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۹

فَرش و سَقف و قُبَّه‌اش (۲۳) آراسته
لیکُ تفریقِ جماعت خواسته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۶

ساعتی آنجایگه، تشریف ده
تَرکیه‌مان (۲۴) کُن، ز ما تعریف ده

مسجد و اصحابِ مسجد را نواز
تو مَهی، ما شب، دَمی با ما بساز

تا شود شب از جمالت همچو روز
ای جمالت آفتابِ شبِ فُروز

ای دریغا کان سخن از دل بُدی
تا مُرادِ آن نَفَر حاصل شُدی

لطف کائید بی‌دل و جان در زبان
همچو سبزه تُون (۲۵) بُود ای دوستان*

هم زِ دُورَش پِنگر و اندر کُدر
خوردن و بُو را نَشاید ای پسر

سوی لطفِ بی‌وفایان خود مرو
کان پُل ویران بُود، نیکو شنو

گر قَدَم را جاهلی بر وی زَنَد
بِشکند پُل، و آن قدم را بِشکند

هر کجا لشکر شکسته می‌شود
از دو سه سُسْتِ مُخَنَّثِ (۲۶) می‌بود

در صَف آید با سیلاح او مردوار
دل برو پَنُهَنْد کاینک یارِ غار (۳۷)

رُو بگرداند چو ببند زخم‌ها
رفتَن او بِشکَنْد پُشتِ تو را

* حدیث

«إِيَّاكُمْ وَ خَضِرَاءَ الدَّمَنِ»

«بپرهیزید از سبزه رُسته در سرگین زار»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۹

آن رسولِ مهربانِ رَحْمَکِش
جُز تَبَسُّم، جُز بلی، ناوَرْدِ پِیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۴

راست می‌فرمود آن بحرِ کَرَم
بر شما من از شما مُشْفِقِ تَرَم

من نِشَسْتِه بر کنارِ آتشی
با فروغ و شعله بَسِ ناخوشی

همچو پروانه شما آن سو دوان
هر دو دستِ من شده پروانه ران (۲۸)

حدیث

« مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَوْقَدَ نَارًا فَجَعَلَ الْجَنَابِبُ وَالْفَرَّاشُ يَقَعْنَ فِيهَا وَهُوَ يَذْبُهَنَّ عَنْهَا وَ أَنَا أَخِذُ بِحُجْرِكُمْ عَنِ النَّارِ وَ أَنْتُمْ تَقْلَتُونَ » مِنْ يَدِي.»

« مثل من و شما، مثل کسی است که آتشی برافروزد و ملخان و پروانگان خود را به آن اخگر زنند و او آنها را از آن براند. و من کمرگاه شما را فرا چنگ دارم تا به آتش اندر نشوید ولی شما از دستم می گریزید.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۰

مسجدی بر جسْرِ (۳۹) دوزخ ساختند*
با خدا نَرَدِ دغاها باختند (۳۰)

قصدهشان تفریقِ اصحابِ رسول
فضلِ حق را کی شناسد هر فضول (۳۱)؟

* قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۹

« أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.»

« آیا کسی که بنیان مسجد را بر ترس از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است، یا آن کسی که بنیان مسجد را بر کناره سیلگاهی که آب زیر آن را شسته باشد نهاده است تا با او در آتش جهنم سرنگون گردد؟ و خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۷

گفت حَقَّش: ای پیمبرِ فاش گو
عَدْر را، ور جنگ باشد، باش گو

گفت: ای قومِ دَغَل (۳۲) خامش کنید
تا نگویم رازها تان، تن زنید

چون نشانی چند از اسرارشان
در بیان آورد، بد شد کارشان

قاصدان زو بازگشتند آن زمان
حاشَ اللهُ، (۳۳) حاشَ اللهُ دَمَزنان

هر مُناقِقِ مُصْحَفِي (۳۴) زيرِ بَغَلِ
سوی پیغمبر بیاورد از دَغَلِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۳

چون ندارد مَرِدِ کَزِّ در دین وفا
هر زمانی بِشکند سوگند را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۶

چون خدا سوگند را خواند سِپَرِ
کی نَهْدِ اِسْپَرِ ز کَفِ پیکارگر؟

باز پیغمبر به تَکْذِیبِ صَرِیحِ
قَدْ کَذَبْتُمْ (۳۵) گفت با ایشان فَصِیحِ (۳۶)

« اندیشیدن یکی از صحابه، به انکار که رسول چرا ستاری نمی‌کند؟ »

تا یکی یاری ز یارانِ رسول
در دلش انکار آمد ز آن نُکولِ (۳۷)

که چنین پیرانِ با شیبِ (۳۸) و وقار
می‌گندشان این پیمبر شرمسار؟

کو کَرَم؟ کو سِتْرِ پوشی (۳۹)؟ کو حیا؟
صد هزاران عیب پوشند انبیا

باز در دل زود اِسْتِغْفارِ (۴۰) کرد
تا نگردد ز اعتراض، او روی زرد

شومی یاری اصحابِ نفاق
کرد مؤمن را چو ایشان زشت و عاق(۴۱)

باز می‌زارید کای علامِ سیر
مر مرا مگذار بر کفرانِ مُصِر(۴۲)

دل به دستم نیست همچون دید چشم
ور نه دل را سوزمی این دم به خشم

اندرین اندیشه خوابش در رُبود
مسجدِ ایشانش، پُر سِرگین(۴۳) نمود

سنگ هاش اندر حَدَثُ جایی(۴۴) تباه
می‌دمید از سنگ‌ها دودِ سیاه

دود در حَلَقَش شد و حَلَقَشِ بِخَسْت(۴۵)
از نَهِیبِ(۴۶) دودِ تلخ از خوابِ جَسْت

در زمان در رُو فتاد و می‌گریست
کای خدا اینها نشانِ مُنکریست

خَلَم(۴۷) بهتر از چنین خَلَم(۴۸) ای خدا
که کُند از نورِ ایمانم جدا

گر بکاوی کوششِ اهلِ مَجَاز(۴۹)
تُو به تُو گنده بُود همچون پیاز

هر یکی از یکدگر بی مغزتر
صادقان را یک ز دیگر نغزتر(۵۰)

صد کمر آن قوم بسته بر قُبَا(۵۱)
بهر هَدْمِ مسجدِ اهلِ قُبَا

همچو آن اصحابِ فیلِ اندرِ حَبَش
کعبه‌یی کردند حقِ آتشِ زدش

قصِدِ کعبه ساختند از انتقام
حالشان چون شد، فرو خوان از کلام

مر سیّه‌رویانِ دین را خود جهاز
نیست الاّ حیلّت و مکر و ستیز

هر صحابی دید ز آن مسجد عیان
واقعه، تا شد یقینشان سرّ آن

واقعات ار باز گویم یک به یک
پس یقین گردد صفا بر اهل شک

لیک می‌ترسم ز کشفِ رازشان
نازنینان اند و زبید (۵۲) نازشان

شرع بی تقلید می‌پذیرفته‌اند
بی محک آن نقد را بگرفته‌اند

حکمتِ قرآن چو ضالّه (۵۳) مؤمن است
هر کسی در ضالّه خود مؤمن (۵۴) است

حدیث

« الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا. »

« حکمت، گمشده مؤمن است، هر جا که یافتش بدان سزاوارتر است. »

(۱) عصمت: حفظ، نگهداری، در اینجا حافظ، نگهدارنده

(۲) تُرِشَ رُو: کسی که اخم کند و روی خود را دَرَهَم بکشد، بد اخم، بدخو.

(۳) مَطَر: باران، اشک

(۴) بَصَر: بینایی، چشم

(۵) مُفْلِس: بی چیز، تهیدست

(۶) خواهندگی: گدایی، خواستار بودن

(۷) کُذِیه: گدایی، تَنَدی

- (۸) اِدْبِير: بدبختی، بخت برگشتگی
- (۹) كُنْ فَيَكُونُ: جمله برگرفته از قرآن است که به معنی بی مقدمه و بدون آمادگی و فی الفور به کار می رود.
- (۱۰) بَخْتُ وِر: صاحب بخت، نیک بخت
- (۱۱) مُشْتَهَر: مشهور، شهرت یافته
- (۱۲) حَبَّ: قرص، دانه گیاهان
- (۱۳) عَيْن: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
- (۱۴) سُفُول: پستی
- (۱۵) ظَفَر: پیروزی، دست یافتن
- (۱۶) شَفِيق: مهربان، دلسوز
- (۱۷) اُسْتُن: ستون
- (۱۸) تَاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.
- (۱۹) مَطْعَم: غذا، خوردنی
- (۲۰) مَكَارِه: سختی، ناخوشی
- (۲۱) عَلُو: بزرگی، رفعت. در اینجا به معنی تکبر
- (۲۲) پَر: نیک، نیکویی
- (۲۳) قُبَه: بنایی که سقف آن گرد و برآمده باشد. گنبد
- (۲۴) تَرْكِيه: پاکیزه کردن، بی آرایش کردن
- (۲۵) سَبْزَه تُون: سبزه ای که در سرگین زار پروید.
- (۲۶) مُخْتَل: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد، زن مانند.
- (۲۷) یارِ غار: رفیق یکرنگ و موافق، یار صمیمی
- (۲۸) پروانه ران: کسی که پروانه ها را می راند.
- (۲۹) چِسِر: پُل
- (۳۰) نُزْرُ دَعَا باختن: به حيله و نیرنگ پرداختن
- (۳۱) فَضُول: زیاده گو، کسی که به افعال غیر ضروری پردازد.
- (۳۲) دَعْل: مکار، حيله گر، نیرنگ باز
- (۳۳) حاش لله: معنی لفظی آن یعنی پاکی و بی عیبی از آن خداوند است اما اصطلاحاً به معنی پناه بر خدا است.
- (۳۴) مُصْحَف: صحیفه، نوشته، کتاب. در اینجا منظور قرآن کریم است.
- (۳۵) قَدْ كَذَبْتُمْ: براستی که دروغ می گوئید.
- (۳۶) فَصِيح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد.
- (۳۷) نُكُول: باز ایستادن از دشمن، باز ایستادن از سوگند و امتناع کردن
- (۳۸) شَيْب: پیری، کهنسالی
- (۳۹) سَبْرُپوشی: عیب پوشی
- (۴۰) اِسْتِفْغَار: آمرزش خواستن، توبه کردن
- (۴۱) عاق: صفت فاعلی از مصدر عقوق، به معنی سرکش، نافرمان
- (۴۲) مُصِر: اصرار کننده
- (۴۳) سِرْكِين: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ
- (۴۴) حَدَّثُ جَای: مستراح
- (۴۵) خَسْتَن: آزرده کردن، آزدن
- (۴۶) نَهِيْب: بیم، ترس، هراس
- (۴۷) خَلْم: خشم، قهر، غضب
- (۴۸) جَلْم: بردباری، شکیبایی
- (۴۹) اهلِ مَجَاز: همانندگان، صورت گرایان، اهل ظاهر، دنیاپرستان
- (۵۰) نَغز: خوب، نیکو
- (۵۱) قَبَا: نوعی لباس جلو باز بلند مردانه که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می شود.
- (۵۲) زَبِيْدِن: شایسته بودن، سزاوار بودن
- (۵۳) ضَالَه: گم گشته، گمراه کننده
- (۵۴) مُوقِن: یقین دارنده، باورمند